

استانیسلاوسکی

زندگی و دستاورد کارگردان بزرگ تئاتر

النا ایوانوونا پولیاکووا

مترجم

دکتر فریدون پارسا نژاد

فهرست

- پیش‌گفتار مترجم ۹
- نویسنده‌ی کتاب ۱۳
- فصل اول: خانواده، ثروت، هنر و زندگی ۱۵
- یک خانه‌ی بزرگ اعیانی در مسکو ۱۷
- تئاتر روی صحنه میزی ۲۴
- تعطیلات در لیویمووکا ۲۹
- یک دوستدار شیفته‌ی باله ۳۵
- دفاتر خاطرات کوستیا ۳۹
- لنسکی، سرمشق و هنریشه‌ی مورد ستایش استانیسلاوسکی ۴۳
- ابرای مامونتوف‌ها ۴۹
- بازیگر آستروفسکی ۵۳
- فصل دوم: انجمن مسکو ۵۷
- بایان تئاتر نزدیک دروازه‌ی قرمز ۵۹
- دون ژوان استانیسلاوسکی ۶۳
- عروسی در لیویمووکا ۶۷
- «آنگاه که یک آدم منفی را بازی می‌کنی» ۷۵

۲۵۲	سفر نمایشی به پترزبورگ.....
۲۵۴	«تئاتر هنرمندان برای همه» زیر سؤال رفت.....
۲۵۷	فصل چهارم: یک گروه جدید.....
۲۵۹	فصل تئاتری مبارزه با سرکشی.....
۲۷۰	استودیو تئاتر.....
۲۸۲	دشوارترین فصل‌های نمایشی.....
۲۸۸	پایان استودیوی تئاتر.....
۲۹۱	تئاتر هنرمندان مسکو و انقلاب روسیه.....
۲۹۴	سفر نمایشی به برلین.....
۳۰۰	تعطیلات استانیسلاوسکی.....
۳۰۳	«عقل موجد رنج است» اثر گریبایدوف.....
۳۰۶	«بازی زندگی» اثر کنوت هامزون.....
۳۱۲	«انسان از چیزهای معامی و پنهانی، وحشتناک...».....
۳۲۷	خطر تکرار.....
۳۳۲	گزارش پس از ده سال کارگردانی.....
۳۳۷	کاوش برای یک رئالیسم نو.....
۳۴۷	«هنر احساس» و «هنر نمایش».....
۳۵۴	سبک ملک اریابی.....
۳۵۹	بیماری و بهبودی کند: «زمان بهره‌برداری».....
۳۶۸	«شما به ما دیکته نمی‌کنید».....
۳۷۴	استودیو اول.....
۳۷۹	اخلاق به‌عنوان اصل و پایه.....
۳۸۹	کارگردانی استانیسلاوسکی و «بنوی - Benois».....
۳۹۶	جنگ جهانی اول.....
۴۰۳	فصل پنجم: دوران پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷.....

۷۹	زندگی از تئاتر - تئاتر از زندگی.....
۸۳	سیر به سوی تکامل و یگانگی.....
۹۶	از صحنه‌ی تئاتر آماتور به سوی تئاتر حرفه‌ای.....
۱۱۵	فصل سوم: تئاتر نو.....
۱۱۷	دور کردن تکرار و کپی.....
۱۲۸	کار تمرین‌ها می‌تواند آغاز شود.....
۱۳۳	اولین ملاقات با آنتون چخوف:.....
۱۳۷	افتتاح «تئاتر هنرمندان» با نمایش.....
۱۴۴	زندگی روزمره‌ی تئاتر.....
۱۴۶	یک برنامه‌ی جدید که افسانه‌ی تئاتر شد: «مرغ دریایی».....
۱۵۱	استانیسلاوسکی و ایسن: «هدا گابلر».....
۱۵۴	متفق شدن کارگردانان استانیسلاوسکی و نیمروویچ دانچنکو.....
۱۶۲	انگیزه‌ی «ملت ستمدیده».....
۱۶۵	استانیسلاوسکی و گرهارت هاپتمان:.....
۱۶۸	دوره‌ی چخوفی «تئاتر هنرمندان».....
۱۷۹	استانیسلاوسکی در مقام نوآفرین مونولوگ.....
۱۸۲	حال و آینده در کارگردانی‌های استانیسلاوسکی.....
۱۸۹	چهره‌ی تازه‌ای از انسان بر صحنه‌ی قرن‌ی تازه.....
۱۹۷	انسان و محیط زیست - انسان و اجتماع.....
۲۰۲	بازگشت به زندگی.....
۲۰۵	استانیسلاوسکی و درام‌های ماکسیم گورکی.....
۲۱۸	کارگردانی «در اعماق» اثر گورکی.....
۲۲۸	ژولیوس سزار شکسپیر.....
۲۳۶	«تئاتر هنرمندان» به ساختمان جدید می‌رود.....
۲۴۱	«باغ آلبالو» اثر چخوف.....
۲۴۹	یکی از برنامه‌های چخوف.....

۴۰۵	زندگی تازه و خوشبختی در راه است
۴۱۷	تئاتر هنرمندان و انقلاب زحمتکشان
۴۳۱	سنت‌های مثبت باید نگهداری شوند
۴۳۹	آفرینش نو هنر
۴۴۲	استانیسلاوسکی و الکساندر بلوک
۴۴۵	فصل تئاتری ۱۹۱۹-۱۹۲۰ «کاین»
۴۴۸	آمیختگی تئاتر و استودیو
۴۵۲	اسباب‌کشی به خیابان لئونتیف
۴۵۶	استانیسلاوسکی و اپرا
۴۶۱	فصل تئاتری ۱۹۲۶-۱۹۲۷
۴۶۶	سالگرد، آب معدنی و معالجه، بیماری
۴۷۲	کارگردانی از راه دور: اتللو
۴۷۶	استانیسلاوسکی در سال ۱۹۳۰: بازگشت به مسکو
۴۸۱	مشکل شکار برنامه‌ها
۴۸۷	تحقق رؤیای آکادمی تئاتر
۴۹۴	آخرین سال زندگی، مرگ و میراث
۵۰۷	درباره‌ی مترجم

یک خانه‌ی بزرگ اعیانی در مسکو

«من در سال ۱۸۶۳ در مسکو متولد شدم - در مرزدوزمان، هنگامی که یک دوره‌ی جدید جانشین دوره‌ی قبلی می‌شد.»

به این گونه نگارش «زندگی من در هنر» اثر استانیسلاوسکی آغاز می‌شود: «من دنیای رعیت و مالک را به خاطر می‌آورم، چراغ‌های درشکه، واگون‌های مسافرتی، جارچی‌ها، تفنگ‌های باروتی، توپ‌های نظامی که به اسباب‌بازی شباهت داشتند. در جلو چشمانم ریل‌های قطار در روسیه ایجاد شدند که روی‌شان قطارها سریع حرکت می‌کردند. نورافکن‌های برقی اختراع می‌شدند. تلفن‌ها، اتومبیل‌ها، هواپیماها، کشتی‌های بخار، کشتی‌های جنگی، زیردریایی‌ها و توپ‌های جنگی با توانایی بیش‌تر، اختراع شدند. حقیقتاً یک زندگی با پدیده‌های فراوان و شگرف که نه تنها یک‌بار، خصوصیات و قواعد خود را تغییر می‌دادند.»

این زندگی در یک خانه‌ی اعیانی و پدرسالار آغاز شد که دورتر از آن بود که تحولات اجتناب‌ناپذیر و انقلاب را بتواند درک کند و آن‌چه را در نسل بعد به وجود آمد، بفهمد. زندگی کودکی این نسل زیبا و آسوده بود، والدین به اقداماتی دست می‌زدند تا فرزندان فراوان‌شان خوشبخت باشند. «الیزاوتا

واسیلیوونا» مادری بود که مراقبت خستگی‌ناپذیر و سختگیرانه‌ای را در مورد فرزندانش به کار می‌برد. طبیعی بود که در آن خانه پرستاران، دایه‌ها، و معلمان نیز زندگی می‌کردند. ولی مادر فرزندانش را، آن‌گونه که در خانواده‌های دیگر معمول بود، کاملاً در اختیار این افراد نمی‌گذاشت. وی روح بزرگ اتاق کودکان بود، یا بهتر بگوییم، اتاق‌های کودکان — چون یک اتاق برای آن‌ها کافی نبود. در این خانه ده فرزند به دنیا آمدند، زنده ماندند، پنج پسر و پنج دختر.

نگهداری و تربیت فرزند دوم به توجه و مراقبت بیش‌تری نیاز داشت. او ضعیف به دنیا آمده بود، با موهای بسیار نازک و ناتوان در تکان دادن سرش. زمانی که این طفل نه ماهه بود به او واکسن آبله زده شد. هنگامی که پزشک واکسن می‌زد، سر طفل به پایین می‌افتد و نوک تیز ابزار پزشکی زیر چشم او را زخم می‌کند. در این قسمت یک زخم آبله مانند به وجود می‌آید که برای همیشه باقی ماند.

بیماری او «اسکروفولوز» بود، یک بیماری غدد که بیش‌تر کودکان بدن مبتلا می‌شوند. او را در آب‌های شفاف‌بخش شست‌وشو می‌دادند. این پسر در هفتمین سال زندگی‌اش سلامتی خود را کاملاً به دست آورد. موهای طبیعی، گونه‌ها قرمز و با حالت دهانی توجه‌برانگیز. وی مدت‌ها اصلاً صحبت نمی‌کرد، هنگامی که صحبت کردن را آغاز کرد مشکل تلفظ داشت و نمی‌توانست حروف «ر» و «ل» را ادا کند. گاهی برای خودش می‌خواند و از لابه‌لای آن چه می‌خواند، یک ملودی از یک تصنیف قدیمی به گوش می‌رسید. یک‌بار غوغایی در خانه به پا کرد. هنگامی که ناگهان شروع به صحبت کرد، ادعا کرد که سنجاقی را قورت داده است. او سینه‌ی خود را نشان می‌داد و می‌خواست حالی کند که سنجاق در کجا قرار دارد. پس از اقدامات و معاینات لازم و گریه و زاری اطرافیان، معلوم شد که سنجاقی وجود نداشته و همه‌ی داستان زاینده‌ی تخیل کوستیا بوده است.

فرزندان مورد علاقه‌ی مادر، فرزند اول پسر «ولودیا» و فرزند دوم دختر «نیوشا» بودند. هر دو احساس کم‌رویی نمی‌کردند، به راحتی وارد سالن پذیرایی می‌شدند، تا برای مهمانان داستان تعریف کنند و آواز بخوانند یا قطعه‌ای را روی پیانو اجرا کنند. درحالی‌که یکی از پرستاران درباره‌ی کوستیا گفته است: «مطلقاً هیچ چیزی وجود ندارد که آدم بتواند با آن توجه او را جلب کند.» در مقابل غریبه‌ها خجالتی و گوشه‌گیر بود، ولی در اتاق بازی به‌طور خستگی‌ناپذیری فعال بود و بازی‌های مختلف و جدیدی را به وجود می‌آورد. پدر، سرگنی ولادیمیروویچ آلکسیف، بین فرزندانش هیچ تبعیضی قایل نمی‌شد، او با همه‌ی فرزندان رفتار بسیار آرام و مهربانی داشت، برعکس مادر، «مامانیا» که گاهی کنترل خود را از دست می‌داد. رفتار پدر، «پاپانیا» برای همه‌ی افراد خانواده احساس آرامش و راحتی به وجود می‌آورد. فرزندانش برای همیشه والدین خود را، حتی بعدها در نامه‌ها، «مامانیا» و «پاپانیا» خطاب می‌کردند. همه‌ی فرزندان تعلیم و تربیت خود را در خانه به دست می‌آوردند، و این برای پدرشان مخارج سنگینی را ایجاد می‌کرد. پدر همه‌ی زندگی خود را در خانه‌ی پدری‌اش گذرانده بود و شاید به همین دلیل نمی‌خواست پسرانش را به دبیرستان و دخترانش را به شبانه‌روزی بفرستد. زندگی خانوادگی مشترک همیشه در نزد آلکسیف‌ها رسم و عادت بسیار محکمی بود و کوشش می‌شد این سنت به نسل آینده‌شان انتقال داده شود.

خانه‌ی آلکسیف‌ها، پس از تولد کوستیا و مرگ پدر بزرگش به فروش رسید. خانواده به محله‌ی «سودوویا»، نزدیکی دروازه‌ی قرمز اسباب‌کشی کرد. در آن‌جا کوستیا دوران طفولیت خود را در اتاق‌های کودکان، با فضایی آرام و آسوده، مبل‌مان مخصوص کودکان، پر از اسباب‌بازی، کتاب‌های روسی، فرانسوی و آلمانی سپری کرد.

چگونه می‌بایست مسکو اواخر سال‌های شصت و اوایل سال‌های هفتاد قرن ۱۹ را تجسم کرد؟ خیابان‌هایی با خانه‌های دو طبقه‌ی خصوصی،

خانه‌های اجاره‌ای چهار و حتی پنج طبقه، با حیاط‌هایی در پشت آن‌ها، و گاهی درشکه‌ای در حال عبور روی سنگ‌فرش‌ها. در فاصله‌ی معینی از دروازه که محله‌ی اطراف مسکو شروع می‌شد، جایی محل زندگی کارگران بود، مجتمع‌هایی که به سربازخانه‌ها شباهت داشتند. در میان آن‌ها کارخانه‌ی آلکسیف که در آن سیم‌های بسیار نازک طلایی و نقره‌ای، برای بافتن پارچه‌های گران‌قیمت، ساخته می‌شدند، قرار داشت. کارگران فقیر و فقیرتر و صاحبان کارخانجات ثروتمند و ثروتمندتر می‌شدند، ثروت آلکسیف‌ها هم روزافزون بود. فرزندان آلکسیف‌ها روزها با دو پرستار زن و دو معلم زن مخصوص فرزندان ثروتمندان، تا بن‌بست «شارتون» و یک دریاچه راه‌پیمایی می‌کردند. برف فراوان در زمستان‌ها طول این راه‌پیمایی‌ها را کوتاه‌تر می‌کرد. زمستان فرزندان پالتوهای پوستی و دستکش‌های گرم مخصوص آن دوران را می‌پوشیدند. با کلاه و شال‌های بسیار گرم اغلب عرق می‌کردند و در نتیجه بیش‌تر سرما می‌خوردند. مادرشان به آن همه لباس‌های بسیار گرم اعتقاد داشت. الیزابت واسیلیوونا زنی بود بسیار نگران سلامتی فرزندانش. کافی بود هنگام رفتن با درشکه‌ها اسبی عطسه کند، بلافاصله می‌بایستی همه به خانه بازگردند، تا مبادا میکروب‌هایی که اسب هنگام عطسه بیرون می‌داد، به فرزندان صدمه بزند. هنگام عبور از کنار بیمارستان، در زمان راه‌پیمایی، می‌بایستی همه به آن طرف خیابان بروند. عبور از خیابان با آن همه کودک کار آسانی نبود، خیابانی مملو از گِل و آب برف و باران. درشکه سواری مورد علاقه‌ی فراوان فرزندان آلکسیف بود و نیز سواری با سورت‌مه در زمستان. مستخدمان، برای این منظور تپه‌هایی برفی درست می‌کردند. بچه‌ها با سورت‌مه یا سرندهایی که مخصوص شن بودند و زیر آن‌ها را با آشغال طویله می‌پوشاندند، از این تپه‌ها به پایین می‌آمدند.

در فصل بهار، بچه‌ها روی بالکن یا در حیاطی که گل‌های زرد زیبایی در آن پرورش داده می‌شد، بازی می‌کردند. بچه‌ها بسیار عزیزدردانه بودند، آن‌ها

حق نداشتند قبل از ساعت ۹ صبح بلند شوند و پرده‌های اتاق‌شان را باز کنند. هنگام ناشتایی هر کس نان مخصوص خودش را داشت، انواع و اقسام نان برای‌شان آماده می‌شد. کوستیا نان‌هایی را که با ادویه‌جات پخته شده بودند از همه بیش‌تر دوست می‌داشت. مدیر داخلی خانه، تیشون، می‌بایستی به همه توجه می‌کرد و همه چیز را به موقع سر میز می‌آورد. تیشون مسئول همه‌ی خریدهای مورد نیاز آن خانه بود. پس از ناشتایی، تدریس شمشیربازی، فایز رانی و اسب‌سواری شروع می‌شد، کوچک‌ترها بر روی اسب‌های کوچک و بزرگ‌ترها بر زین اسب‌های بزرگ، جزو برنامه بود.

تعلیم و تربیت فرزندان به عهده‌ی مادر، دایه‌ها و پرستاران مخصوص کودکان بود. دایه‌ها برای بچه‌ها داستان‌هایی را تعریف می‌کردند که در دهات‌شان آموخته بودند. یکی از دایه‌ها فِکلا از روستا آمده بود، شوهرش را سه هفته پس از ازدواج به ارتش برده بودند. وقتی او فرزندى به دنیا آورد، به عنوان دایه‌ی ولودیا فرزند اول خانواده استخدام شد. پسر خود او را بعدها آلکسیف‌ها به مدرسه می‌فرستند. هر گاه پسرش در روزهای تعطیلی به خانه می‌آمد، همه متوجه می‌شدند که فِکلا به پسر خود توجه زیادی ندارد، مرکز توجه او فرزندان آلکسیف، مخصوصاً ولودیا بود.

گاهی اوقات خانم خانه و فِکلا حرف‌شان می‌شد، فِکلا تهدید می‌کرد که برای همیشه خواهد رفت. او خانه را ترک می‌کرد، بچه‌ها در کنار پنجره‌ها رفتن او را تماشا می‌کردند، اشک‌شان جاری می‌شد، ولی فِکلا فقط تا دروازه قرمز می‌رفت و سپس بازمی‌گشت.

زمانی که فِکلا پیر شد، با آرامش و راحتی در اتاقی مخصوص خودش زندگی می‌کرد. مانند او، همه‌ی کارکنان خانواده سال‌های طولانی در آن خانه زندگی می‌کردند. هم‌چنین معلم سرخانه‌ی الیزاوتا، لئونتووا که در ایام جوانی از پترزبورگ فرار کرده بود. این زن سالمند با موهای فروری و روسری ظریف کار دست، زمانی را به یاد می‌آورد که در انستیتو سمولنی گذرانده بود، ملاقات‌ها